

سلیمان راوش



شاهدخت بلخ رابعه

رابعه بلخی اولین شاعر زن بر خاسته بر ضد آیین عرب :

سخن از یمامه آزاده بلخ، رابعه است ، کبوتری بلند پرواز که ذوبلق و صیدان خونریز اهریمن خوی، بال های یاقوتی جانش را با شمشیر بریدند و پیکر مهتابینه اش را در گرما به خونین، به خون رنگین ساختند .

از آن تاریخ تا به امروز که بیشتر از هزار سال از آن میگذرد ، رابعه را از حمام خون ذوبلق خرد بیرون نیاوردند، واقعیت اندیشه و تفکر شاهد خت بلخ رابعه همچنان از سده ها بدین سو است که در زندان و خشونت هایی فکری و باوری در بند و زنجیر است. تنها در پسینه سالها است که از او چند نویسنده و شاعر امکان پیدا نمودند که فقط روی بعد آزاد اندیشی رابعه در انتخاب و گزینش عشق بحث نمایند و در تکیه به سرنوشت جانگداز او قاتلین و منکران عشق را محکوم بدارند، که از جمله این کسان در پسینه سالها بر علاوه چند تن از متقدمین سده هایی پیش که از آنها نام خواهیم برد ، زنان چون مهریه آدرخش و لیلی رشتیا عنایت سراج و چند تن دیگر را میتوان نام برد .

اما سوال اساسی که میتواند مطرح گردد اینست که چرا در تاریخ ادبیات ما از رابطه های عاشقا نه مانند ، یوسف و زلیخا ، لیلی و مجنون ، شیرین و فرهاد، وامق و عذرا و ویس و رامین ، به ویژه از یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون ، داستان و دیوان های شعری داریم ، اما از رابعه بلخی که فداکارانه ترین و درعین حال سوگمندانه ترین حماسه عشق را با خون خویش در تاریخ عشق و حماسه در سر زمین ما رقم زده است، نشانه فقط در حد اولین شاعر زن و سوانح مختصر آن چیزی بیش از این نمیتوان یافت .

در حالیکه سراسر دیوان های شعری و ادبیات عاشقا نه ما از تمثیل ها و تصاویر لیلی و مجنون و یوسف و زلیخا مشحون است. تمثال ها و تندیس های که نه تنها رابطه ای با فرهنگ قبل از اسلام شدن ما ندارد ، بلکه آن تندیس ها خاص اعراب بادیه نشین به شمار می آید . مثلاً " یوسف و زلیخا که قصه ای یهودی است و این قصه به نقل از تورات در قرآن هم نقل شده است ، قصه مردی معبری بنام یوسف است که برادران نا مادریش

بنا بر عقده های که داشتند یوسف را طبق روایت تورات به
تجار اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند. 1
آن تجار یوسف را خریده به مصر می برد ، در مصر فوطیفار
که خواجه و سردار افواج فرعون بود او را از اسماعیلیان
خریده و بحیث غلام در خان خویش می گمارد، در خانه
فوطیفار است که باری بگفته تورات ، زن اربابش از او
تقاضای همخوابگی مینماید ، در این تقاضا بنا بر روایت تورات
هیچگونه نشانه از عشق و محبت نیست، بعید نیست که
خواهش زلیخا بالفرض اگر صحیح باشد، در اثر ضرورت و
نیازمندی های جنسی ناشی از بی میلی ها و یا کمبود های
مردانگی شوهرش بوده باشد، زیرا یکی از علت های به
کژراهه در رفتن ها فقر است. و یا هم شاید بر عکس ادعای
تورات و قرآن زلیخا بی گناه بوده باشد. که باید هم چنین باشد ،
زیرا اگر قصور از زلیخا میبود بدون تردید شوهرش او را
مطابق دستور شریعت یهودیان سنگسار میکرد. گفتنی است که
سنگسار نمودن زانی و زانیه شیوه عمل شریعت عهد یان است
که بعد ها در زمان عیسی این فرمان را بیهوده منسوخ میسازد،
اما دو باره مثل اینکه پیشمان شده باشد در زمان محمد انرا نافذ
میگرداند. ولی ملاحظه میگردد که فوطیفار شوهر زلیخا
یوسف را مجرم دانسته به زندان می اندازد. در زندان این
جوان معبر مشغول تعبیر نمودن خواب های زندانیان میگردد ،
تا آنکه کارش رونق میگیرد و سر انجام پای تعبیر خواب
فرعون به آن بارگاه راه میابد و زانو میزند. در اثر فراستی که
دارد کارش به جای میرسد که فرعون به او میگوید: « بدانکه
تو را بر تمامی زمین مصر گماشتم و فرعون انگشتر خود را
از دست خویش بیرون کرده ، آن را بر دست یوسف گذاشت ، و
او را به کتان نازک آراسته کرد ، و طوقی زرین بر گردنش
انداخت ، و آسنات، دختر فوطی فارغ ، کاهن اون را بدو به
زنی داد. » 2

بدین گونه یوسف در اثر رحمت و لطف فرعون به مقام و منزلت
می رسد ، همین مقام و قدرت است که چاپلوسان و جیره خواران
خوان کرم را و میدارد که برای بدست آوردن جاه و مقام بیشتر

سعی نمایند تا شانه های ارباب خویش را از بار گناه سبکدوش سازند و دامن زلیخا را آلوده ی گناه گردانند. زیرا در ادیان سامی زن همیشه محکوم بوده قتل و رسوایی زن شگفتی ندارد و آن را صفت ذاتی زن می‌شمارند. چنانچه که در قرآن با استفاده از همین ترفند یهودان به محکوم نمودن زنان پرداخته شده است و زن را مکار و حيله گر میدانند و می‌گوید: «فلمار اقمیصه قد من دیر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم» } ترجمه: و چون دید پیراهنش دریده شده (حقیقت را دریافت و) گفت این از مکر شما (زنان) است که مکر تان عظیم است [3 گذشته از آنکه بنا بر آنچه در تورات ملاحظه میشود، یوسف هرگز پیغمبر نیست بلکه بر عکس تا آخر عمر خدمتگذار فرعون بوده است، و پس از آنکه بدربار فرعون مقام پیدا مینماید، دیگر از زلیخا خبری نیست.

و زلیخا هم خبری یوسف را که به قول عشقنامه نویسان عاشقش شده بود نمی‌گیرد، و یادی از او در زندان نمی‌کند. اینجاست که باید پرسید، که این شاعران و عشق نامه نویسان، سوز و گداز عشق زلیخا را از کدام منبع دریافت نموده اند، و این آقا یوسف و خانم زلیخا چه حماسه عشقی آفریده اند که عاشقانه هایی پر سوز و گداز ما در هیئت آنها مطرح گردیده است.

یا مثلاً " اعرابی دیوانه ء بنام قیس که اعراب که خود در جاهلیت غرق بودن او را از خود جاهل تر یافته، بنام مجنون یعنی دیوانه مسمی نمودند، عاشق دختری عرب زاده ء ثروتمندی میشود و در اثر آن راه کوه و بیابان را می‌گیود و با همان جنون و دیوانگی در ریگستانهای میماند تا میمرد، لیل اش هم در کنار شوهر آرام زندگی دارد، این ها چه کرده اند؟، کدام فداکاری در راه رسیدن به عشق خود انجام داده اند که با ید سرمشق عاشقان و عارفان باشند. چرا مردی معبر عبری که خواب به قدرت رسیدنش تصادفاً" به حقیقت پیوست و از در یوزگی به پادشاهی رسید و گناه خویش نیز به گردن زن انداخت، در ادبیات ما مظهر زیبایی و جلال ملکوتی است، و یا دیوانه ای عربی (مجنون) مظهر وفا و استقامت و

پایداری در عشق، وارد ادبیات ما میشود؟ مگر نه اینست که ما احساس ها ، عاطفه ها ، حماسه ها ، اسطوره ها و تاریخ خویش را فراموش نموده و دامن آویز اعراب شده ایم. اگر چنین نیست ، پس چرا ؟ رابعه که با خون خویش عاطفه و عشق خود را ثبت دیوار تاریخ نمود و معشوق او بکناش مردانه وار انتقام قتل عشق خود را گرفت و معشوقه عزیز خود را حتی در سفر وادی جاودنگی تنها نگذاشت و جان و تن به پایش فدا نمود ، در ادبیات و حماسه های عشقی ما آنگونه که یوسف و زلیخا عبری و لیلی و مجنون عربی راه یافته ، جای ندارد.

البته پاسخ با در نظر داشت آسیب دیدگی روان جامعه نا روشن نیست، و این عدم التفات منطقا" نباید شگفت آور هم باشد زیرا در جامعه ایکه افراد آن نتواند عشق خویش را بدون خواندن دعای سر اعراب بر خود حلال بسازد، و یا کاری را بدون صلوات فرستادن بر اعراب انجام داده نتواند . چگونه میتواند در حالیکه خود تابع فرهنگ عرب باشد، با فرهنگ خویش بیگانه نباشد و فرهنگ عرب را جانشین داشته های بومی خویش نسازد؟.

اما بهر حال ، با وجود جو دینی و فرهنگ عربی حاکم بر جامعه ما ، بودند کسانی زیادی مانند عارفان چون شیخ فریدالدین عطار، ابو سعید ابوالخیر بلخی و عبدالرحمن جامی که یاد و کلام رابعه بلخی را زنده نگهداشته اند . اما رابعه در اشعار و آثار این عارفان بزرگ کشور ما بمثابه اولین عقاب بلند پرواز ماد پنه ایکه آشیان بر ستیغ بلند خرد داشت و پروازش کلاغان را به مرگ میراند ، بنا بر ملحوظاتی ، بازتاب نیافته است. آنچه که این راد مردان عارف نموده اند ، نجات رابعه است از بد نامی در جامعه عربی اندیش و زن سرپتیز.

در شریعت عرب، مرد حق لذت بردن و عشق و همچنان حق بدست آوردن زن را تا سرحد تجاوز دارد ، که البته سرحد تجاوز در هنگام جهاد از صدر اسلام تا به امروز لایتنهای مشخص و معین است ، و این همان مساله به کنیزی گرفتن زنان است . اما اگر زن عاشق شود و اظهار عشق نماید ،

فورا" متهم به روسپیگری میشود . در فرهنگ و سنت و شریعت عرب همیشه مرد عاشق زن شده است ، مجنون عاشق لیلی است ، و امق عاشق عذرا ، ماجراء یوسف و زلیخا را که گفتیم. در حالیکه در حوزه غیر عرب معمولاً" در اسطوره ها و رابطه های تاریخی در این مورد زنست که مرد دلخواه خویش را انتخاب نموده است. رودابه است که عاشق زال میشود و این عشق چنان فداکارانه است که رودابه دریغ نمی دارد که گیسوان خود را از بام به پایین نیاویزد که تا زال را به بالا بیاورد ، تهمینه در سمنگان عاشق رستم میشود ، منیژه عاشق پیژن است. ویا شریین عاشق خسرو است و ویس عاشق رامین و هم چنان رابعه که فکر و اندیشه اش را از زندان تفکرات عرب رها سلخته ، در سرزمین لاله زار بلخ در انتخاب همسر راه رودابه و تهمینه را بر می گزیند. راهیکه در کتاب عرب مستلزم سنگسار است. بدین لحاظ است که عارفان و عاقلان سرزمین ما سعی میدارند که حداقل روح معصوم و پاک و آزاده رابعه را در اجتماع مستغرقه شریعت عرب در آینده ها تیرئه نمایند . بدین لحاظ که است که ابو سعید ابوالخیر عارف آزاده و آگاه بلخ چنانکه حضرت عبدالرحمن جامی در نفحات الانس از قول او مینویسد گفته است: « دختر کعب عاشق بود بر آن غلام . اما پیران همه اتفاق کردند که این که او می گوید نه آن سخن باشدکه بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود.» 4

ستایشگر فرزانه ی سیمرخ ، شیخ فرید الدین عطار هم در الهی نامه در تکیه بر سخن ابو سعید ابو الخیر میفرماید:

ز لفظ بو سعید مهنه دیدم

که او گفتست من آنجا رسیدم

ببر سیدم ز حال دختر کعب

که عارف گشته بود او عارف صعب

چرین گفت او که معلوم چنان شد

که آن شعری که بر لفظش روان شد

ز سوز عشق معشوق مجازی

نبگشاید چنین شعری به بازی

نداشت ان شعر با مخلوق کاری
که او را بود با حق روزگاری

کمالی بود در معنی تماش

بهانه بود در راه آن غلامش 5

در نزد عارفان و صوفیان متکی بر عقل و علم عشق معنی
خاص خویش را دارد. ابن عربی میگوید: «حرکتی که حتی
هستی و وجود این دنیا ست، حرکتی است که (عشق) آن را بر
انگیخته است؛ اگر این (عشق) نبود دنیا همچنان در عدم بود؛
از هر زاویه ای که بنگریم و از هر جنبه ای که ملاحظه کنیم،
حرکتی است از استتار به کشف.» 6

و در جای دیگر کتاب فتوحات المکیه مینویسد: «و اگر
موجودی را بخاطری جمالش دوست میداری هیچ کسی جز خدا
را دوست نمیداری، زیرا که وجود زیبا ست. به همین سان،
از همه وجوه، موضوع عشق تنها خداست. افزون بر این،
همچنانکه خدا خودش را می شناسد و با شناختن خویشتن
خویش است که دنیا را می شناسد، آن را به اضافه، شبیه
تصویر خویش آفریده است. بدین قرار دنیا برای او همچون
آینه ای است که تصویر خود را در آن می بیند و به این سبب
است که خدا خویش خود را دوست می دارد.» 7

داریوش شایگان نویسنده کتاب آیین هندو و عرفان اسلامی در
تشریح گفتار محی الدین عربی میگوید: «به خاطر این جمال
متعالی است که خدا خود را به خویشتن می نمایاند و تصویر
خود خود را بر جوهر های صور نوعی که همچون آینه های
تابانندهء تجلیات الهی هستند، می افکند و خود را در آنها
مشاهده و ستایش می کند. تصاویر منعکس شده روی این آینه
ها همان دنیا ست و چون تصویر تابانده شده، شکل خدایی
نمادینه شده را باز آفرینی می کند، گفته شده که خدا دنیا را به
شکل خویش خلق کرده است.» 8

در نظر عرفای غیر متشرع عشق به دنیا در حقیقت ممنونیت
از احسان خدا است، نه عشق ورزیدن به خدا.
مفولهء عشق بخدا جز ترفندی بیش نمیتواند باشد، وقتی نقاشی
تصویر زیبایی می آفریند و آن را در معرض دید قرار میدهد،

پس از دیدن بیننده می‌تواند عاشق تصویر گردد ، مسخره است اگر تصویر ، ذهن و قلبش را تسخیر نموده باشد ، ولی تصویر را کنار بگذارد و به عوض آن عاشق نقاش شود. نقاشی که نه آن را دیده و نه میداند که در کجاست. اما همین تصویر دلخواه هرچه باشد، از سوی نقاشی آفریده شده ، و علاقمند این نقش بواسطه این تصویر دلخواه خویش است که مرهون صانع میشود ، نه عاشق آن، و به ستایش نقاش و نیایش او می پردازد . یا مثلاً " پادشاهی عادل است و رعیت خود را در کمال رفاه و سعادت نگهداشته باشد ، رعیت عاشق پادشاه نمی شود ، بلکه به تعریف و تمجید او می پردازد و سعادت خود را مرهون عدل و اصاف و ارزانی نعمات او میداند. در حقیقت وجود نعمات است که خدا را به انسران می شناساند ، یعنی تصویر است که موجودیت نقاش را ثابت میکند و عشق و علاقه به تصویر است که انگیزه ء ستایش و نیایش صورتگر را در قلب و ذهن عاشق تصویر بار می آورد. تا جائیکه در اثر غلوی عشق به صورت مورد علاقه، تصویر جای صانع را میگیرد و به عین صانع تبدیل می یابد. چنین حالتی را در عرف عرفای خویش بسیار میتوان مشاهده نمود. چنانچه که یکی دیگر از صدر نشینان عشق و عرفان مولوی بلخی را این حالت بسیار پیش آمده است. مثلاً " وقتی که مراتب عشق و دلبستگی خود را نسبت به شمس بیان نموده میگوید :

پو من و مراد من، درد من و دواى من — فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من 9

با این وصف است که نمی توان عشق رابعه را به بکتاش عشق ربّاری خواند و مقام بلند عشق انسانی او را پست جلوه داده زاهدانه گفت. در زهد و زاهدی عشق نیست ، زهد و زاهدی مظهر ریا و سالوسی در عرفان است در آثار عرفای ما « از خرّقه پوشان و دراویش منحرف و روحانیان فشری و ریا کار ، چون مفتی، زاهد ، محتسب ، مرشد جز به بدی یاد شده است : زرهم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح — که چو مرغ ، زیرک افتد نفند به هیچ دامی

حافظا می خور ورندی کن و خوش باش ولی — دام
تزویر مکن چون دگران قرآن را «10

در اشعار هر چند محدود که از رابعه به یادگار مانده است. این دوشیزه ای صدر نشین کرسی ادب و اندیشه هرگز قرآن اندیشی نکرده و در تکیه بر قرآن و حدیث شعری نگفته است، امیال و خواهش های انسانی خود را بهر فریب خلق ریاکارانه مانند مشتبی بیشمار ملا شاعران که « چون به خلوت میروند آن کار دیگر می کنند» پنهان نکرده است. بلکه بسیار زنانه یعنی خداگونه، آشایی، روشن و زیبا می گوید:

الا ای باد شبیگیری پیام من به دلبر بر — بگو
آن شاه خوبان را که دل با جان برابر بر

عشق او آنچنانکه داکتر مریم حسینی نویسنده ایرانی میگوید
: عشق خاکساری و حب عذری است. 11.
رنیست .

حب عذری عشقی است منسوب به قبیله بنی عذره که در آن
قبیله، عشاق به وصال نمی رسیدند و تعفف پیشه میکردند. 12.
رابعه عشق خود را پنهان ننموده می گوید:
نعیم بیتو نخواهم جحیم با تو رواست — که
بیتو شکر زهر است و با تو زهر عسل

تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم به تابه بر —
غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بر بر

این حقیقت را بر خلاف خانم داکتر مریم حسینی ایرانی که
شاید بر اثر فشار و اختناق شریعت اسلامی در ایران که همانند
قرون اولیه اسلامی وارد است، نخواستہ که احساس و عاطفه
و عشق انسانی به ویژه انسان زن را بیان نماید. لیلی رشیتا
عنایت سراج اندیشمند زن آزاده ی خراسانی (افغانستانی) با
تمام صداقت زنانه بیان داشته می نویسد:

« بر عکس آنچه که عرفا عشق او را به غلامش بکتابش ،
حقیقی نه بل مجازی میپنداشته اند ، اشعارش محض بازگویی
احساساتش نسبت به بکتابش بوده است . از هفت قطعه شعر
رابعه که بجا مانده است ، پنج تای آن در وصف عشق ناسوتی
و دو تای آن در وصف زیبایی طبیعت سروده شده است .» 13
نباید ناگفته گذاشت ، که عشق درک و یا جستجوی لذت مقبول
در وجود شئی معین است . عشق بین دو انسان نامتجانس یعنی
زن و مرد سنگپایه احساسی و خواستگاه جسمانی و نفسانی دارد
. انکار این حقیقت در واقع انکار هستی انسان به مثابه موجود
زنده در فرایند زندگی است . عشق مرحله متعالی احساس است
و حواس اجزای ساختاری و ناسوتی انسان است . و نفس حقیقت
انسان را تشکیل میدهد . قناعت نفس از طریق حواس باعث
تقویت جسم و جان میگردد . که مجموعه این ریشه ها در کالبد
انسان باعث بقای بشر میتواند باشد . قتل نفس ، و به تزکیه
کشاندن آن از خواست های ناسوتی ، احساس ها و عواطف
انسانی در واقع نفی انسان و ماندن در بی حسی هایی جمادی و
نباتی است . همچنانکه قتل نفس و یا غارت نفس دیگران برای
تقویت نفس خویش و انحصار لذایذ زندگی وحشیانه و حیوانی
میباشد . انسان متکی بر عقل و خرد اتکابر نفس لوامه دارد . و
در لذایذ قناعت بر اعتدال .
عشق بیگمان لذت زندگی است و جزء سیرت انسان میباشد .
در مورد این سیرت ابو بکر محمد بن زکریای رازی فیلسوف
و درمانگر درد ها که در یازده سده پیش از امروز میزیست می
گوید : « اختیار این سیرت مستلزم این نیست که مردم شیوه
مراضان هند را در سوختن جسم و افگندن بر آهن تفته و یا
سیره مانویت را در ترک جماع و گرسنگی و تشنگی و پلید
نگهداشتن خود ، و یا روش نصار را در رهبانیت و انزوایی در
صوامع و یا طریقه ء جمعی از مسلمین را در اعتکاف در
مساجد و ترک مکاسب و اقتضار بر کم خوراک و درشت
پوشاگی اختیار کنند و از لذات فعلی چشم ببوشند بلکه باید بدیده
عقل در لذایذ بنگرد و از آنها در حد اعتدال بهره بگیرند .» 14

همچنان بیجا نخواهد بود که به تایید قول زکریای رازی نظر فیلسوف بزرگ اروپا پس از چندین قرن از رازی یعنی اسپینوزا را نیز نقل نمایم : « از خود گذشتن و زندگانی خویش را باطل کردن و ترک دنیا گفتن فضیلت نیست ، فضیلت عمل کردن به مقتضای طبع و پافشاری در ابقای وجود خویش است و چون اندوه منافی این منظور و شادی مساعد آنست باید همیشه شادمان بود ، از تمتعات نباید خود را محروم کرد در حد اعتدال باید خورد و نوشید و بوی خوش باید بویید زیبایی و صفا باید دید ، آهنگ های موزون باید شنید ، تفریح باید کرد حتی از زینت و آرایش هم نباید پرهیز داشت ، و اگر در این امور افراط نکنند و حد معمول دارند که از توانایی وجود انسان نگاهد بلکه بیفزاید، رسیدن به کمال را یاری میکند خصوصاً اگر در لذایذی که در بدن موضع خاص دارد اسرار نورزند و بیشتر به تمتعات بگرایند که کلیه طبع را خوش می کند و فرح و انبساط می آورد . » 15

عشق اقتضای طبع است ، رابعه وقتی بکناش را می بیند ، لذت مقبول طبع خویش را در وجود او احساس میکند . نفس اش خاستار میگردد ، او که نه بر جمادی و نه بر نباتی تعلق دارد بلکه انسان است . به خواست و خواهش و قناعت ملزومی نفس می پردازد تا به کمبودی تن و جان اقدام کرده خود را به مثابه انسان تکمیل نماید . قتل نفس و خوار داشتن جان و پرهیزگاری از نعمات هستی در حقیقت پیوستن به تفکر عدم اکمال انسان است . یعنی انسان که در اثر پرهیزگاریهای دینی و زاهدانه ترک دنیا می نماید ، در واقع انسان کامل نیست و صفت فضیلت را نمی توان بر او اطلاق کرد . کودک نوازاد نه انسان کمال و نه دارای فضیلت است . زیرا در او نه نفس کامل است و نه جسم . در این صورت اگر کسی بخواهد که نفس را در وجود خویش بکشد و جسم را خوار دارد و از لازمه هایی رشد جسم و جان پرهیز نماید ، این چنین آدمی اگر آدم باشد نوزاد پیش نیست ، یعنی او با انجام جراحی در وجود خویش ، خود را کودک ساخته است .

اما مطلب جالب و خنده دار که در عین حال عصبیت بار می آورد اینست که امامان نفی نفس و جسم ، خود از جمله تقویت کنندگان نفس و جسم خویش به شمار می آیند . نه تنها برای خویش که دوستان و نزدیکان خویش را نیز به تکلیف تزکیه و قتل نفس سزاوار نمی دانند . به ویژه تقویت جسم و جان خویش را به وسیله [زن] و [زر] . بخصوص زن که در تقویت جسم و جان دمی مسیحایی دارد و هسته اساسی حیات و عشق است . چنانکه حتی الله تعالی نیز رسول خویش را وادار به نفی نفس و لذت نکرده و بر عکس به ویژه در برخورداری از لذت زن به پیغمبر دوست داشتی خویش میفرماید : یاایها النبی انا احلنالك ازوجک التی ء اتیت اجوهن و ما ملکت یمینک مما افا الله علیک و بنات عمک و بنات عمک و بنات خالک و بنات خلک التی هاجرن معک و امرأة مومنة ان وهبت نفسها للنبی ان ارادالنبی ان یتتکحها خالصة لک من دون المومنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازوجهم و ما ملکت ایمنهم لکیلا یکون علیک حرج و کان الله غفورا رحیما . [ترجمه: ای پیامبر ، ما همسرانت (یعنی) آنانی را که مهر شان را داده ای ، بر تو حلال داشته ایم ، و آنانی را که خداونداز طریق فی و غنیمت به تو بخشیده است ، و ملک یمین تو هستند ، و همچنین دختران عمویت و دختران عمه ات و دختران دایی ات ، و دختران خاله ات که همراه با تو هجرت کرده اند ، و نیز زن مومنی را که خویشتن را به پیامبر ببخشد . به شرط آنکه پیامبر بخواهد او را به همسری خود در آورد . که این خاص تئورن سایر مومنان است ، خود بخوبی میدانیم که برای ایشان در مورد همسرانشان و ملک یمینهایشان چه چیز هایی مقرر داشته ایم ، تا (در نهایت) برای تو محظوری (!) نباشد ، و خداوند امرزگار و مهربان است .] 16

بنظر می آید که در ترجمه آیت بهتر می بود که مترجم محترم بجای کلمه محظور که ممنوع و حرام و ناروا معنی میدهد که خود عربی است اصل کلمه ذکر شده در آیت را که (حرج) است و معنی گناه و در عین حال تنگی و فشار را نیز میدهد

بکار میبرد معرزی و مقصود درست تر افاده می گردید چنانکه در ترجمه ابوالقاسم پاینده حرج تکلیف معرزی شده است .

بهر حال ملاحظه میگردد که الله تعالی خود در تقویت خواهش های نفسانی دوستان خود کریم و رحیم است . چنانکه

ام المومنین حضرت عایشه زن جوان و مقبول پیغمبر از این عنایت الله نسبت به پیغمبرش به خشم آمده خطاب به آنحضرت گفت « انی اری ریک یسارع فی هواک » یعنی میبینم خدایت به انجام خواهش های نفسانی تو می شتابد 17

حتی باری تعالی در آیه های متعدد که شمار آن بیشمار است ارضایی نفس مرد را بوسیله زن در آن دنیا نیز و عده داده است ، بر علاوه ء که از حوریان که معنی (سفید پوست سیاه چشم) را می دهد نام میبرد حتی از ذکوسن و پستان های انارین سفید پوستکان سیاه چشم (حور) برای مومنین و پرهیزگاران در آن دنیا پرده به عمل نیامده است . چنانچه حق تعالی می فرماید : ان للمتقین مفازا - حدائق واعنبا - وکواکب ائرابا - و کاسا دها قا . یعنی :

بیگمان پرهیزگاران را رستگاری است .
 بوستانها و درختان انگور
 و [حوریان] نارستان همسال
 و جامهای سرشار . 18

این نکته نباید نا گفته بماند که در ادیان سامی زن وسیله تعیش مرد بوده و خود شامل امتیازات و برتری های که از سوی الله تعالی برای مردان داده شده نمی باشد ، چنانکه در هیچ جای کتاب آسمانی ذکر به عمل نیامده که زنان پرهیزگار را ، با مردان کمر پر و دارای بازوان قوی و شانه های ستبر روی تخت های ردیف شده جفت همدیگر گردانند . در حالیکه الله تعالی به مردان و عده میدهد که :

بیگمان پرهیزگاران در مقام امن هستند .
 در میان باغها و چشمه ساران .
 جامه هایی از ابریشم نازک و ابریشم ستبر در بر کرده رو به روی یکدیگرند .

آری چنین است ، آنان را جفت حوریان درشت چشم گردانیم

19.

به این حساب حتی سرنوشت زنان که در این دنیا شوهران داشتند معلوم نیست ، زیرا حق تعالی همه پرهیزگاران را جفت سفید پوستان سیاه چشم بهشتی میسازد . کدام مردی پیدا خواهد شد که از این رحمت انکار نماید .

بدینگونه است که زن ، فاقد ارزش های انسانی در ادیان سامی تلقی میگردد . و چون کالا و ابزار در دست و اختیار مرد است . و برای تئیش مرد آفریده شده است . چنانکه در کتاب یهود در تورات آمده و از روی آن قرآن کتاب مسلمان ها نقل به عمل آورده است میگوید : « . . . و خداوند خوابی گرانی بر آدم مستولی گردانید تا بخت ، و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد . و خداوند آن دنده را که از آدم گرفته بود ، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد . » (تورات ، کتاب پیدایش ، باب 2)

محمد بن جریر طبری که مفسر قرآن است و تفسیر کبیر از او میباشد در جلد اول تاریخ الرسل و الملوک در رابط به اینکه زن را الله تعالی برای آرامش آدم خلق نموده مینویسد : « و خدا آدم را در بهشت مقر داد که در آن تنها همی رفت و همسری نداشت که بدو آرام گیرد و لحظه ای بخت و چون بیدار شد زنی را بالای سر خود دید که خدای از دنده او خلق کرده بود و از او پرسید کیستی ؟

گفت : زنی هستم

گفت: برای چی خلق شدی ؟

گفت تا به من آرام گیری . » 20

گرچه به گمان نزدیک به یقین و منطقی تر ، خداوند نخست باید زن را آفریده باشد ، و از دامن زن مرد را آفریده باشد چنان که این اصل تا به امروز تداوم دارد . و مثال دیگویی که حضرت عیسی را از دامن مریم آفرید و بدین گونه نوع خلقت انسان را نشان داد که ما در این کتاب در چه باید کرد اول یاد کردیم . اما بهر حال چون کاتبان کتب همه نرینه بوده اند و برای اینکه خود را بر تر از زن نشان داده باشند و گویند که زن برای

معیشت آنها آفریده شده به واژگونه سازی متوسل گردیده اند .
در اثر این واژگونه سازیها و تحریف ها بوده که مفتیین شرع و
امامان ورع توانستند زن را نه تنها محکوم خویش بسازند، بلکه
به مثابه منبع نشاط و لذت و تقویت نفس و جسم ، قباله ، غارت
و تجاوز بر آن را نیز بر خود حلال بسازند ، همزمان سعی
نموده اند که دیگران را از تلاش به این منبع حیات در پهلوی
سایر نعمات لازمۀ زندگی در دنیا محروم گردانیده تا این
محرومیت را با صبر و حوصله و تقدیر متقبل گردند. و اصل
تزکیه نفس و خوار داشتن جسم را در دنیا به مثابه نردبان
رسیدن به عشق واقعی که همانا منظور الله است اشاعه داده اند
. در حالیکه پایان آن عشق هم حور است و شراب است و بوه
های بریان . کاری که نموده اند اینست که قرض را به دیگران
به وعده گذاشته اند و نقد را چار دست و پای خود گرفته اند. و
نه تنها این بلکه ذات زن را تلاش نموده اند بد جلوه داده و آن
را مایه فساد و شرر دانسته و همزاد شیطان بخوانند ، در
حالیکه خود یکشب را نمی توانستند و نمی توانند بدون این
شیطان بخوابند. در نظر این مفتیان شرع زن آزاد نیست و در
انسان اسیر بنا بر عدم ازادی و اختیار نفس زایل میشود و جسم
ضایع. و این کار یعنی زندانی داشتن زن عمداً از سوی بیضه
داران مذهب و حاکمان شرع بر جامعهء زن تحمیل میگردد تا
خود صاحب نفس زنان باشند و زنان خود ، نفس خویش را بنا
بر حکم شرع تابع آنها بدانند.

در تائید یک چنین بینش مذهبی است که حتی سکو نشینان
عرفان در گفتار و اشعار خویش دریغ نکرده اند که به پیروی
از ذویان خرد و عقل ، سگالیده و یا نا سگالیده به تحقیر و انکار
و تکفیر زن نپردازند.

حضرت مولانا جلالدین بلخی یکی از این سکو نشینان است، او
که عارف و شاعر چند بعدی نه که چندین بعدی است . با
زنان از دیدگاه شرع و اشعریت مینگریسته است . با حفظ ستایش
شکل کلام و خریدنه های حصه ای از پندار مولانا ، بی ربط
خواهد بود تا در اینجا که در رابطه به حمامه ء بلخ رابعه
بلخی که یک زن است ، بینش خداونگار بلخ را در باره زن از

نویسنده ایرانی آقای دکتر اکرم جودی نعمتی با اختصار به
خوانش بنشینیم. آقای جواد نعمتی مینویسد

..

« مولانا معتقد است که زن در کنار سیم و زر از جاذبه های
نیرومند طبیعت بشر است که خداوند آفریده و در آزمونی
سخت ، مرد را در معرض این جاذبه قرار داده است ، او در
این آزمون ، گاه مجذوب خواسته های زمینی میشود که زن
مصادق بارز آن است ، گاه نور آسمانی جانش را می رباید و
در این کشاکش پرتلاطم ، کشتی وجودش را خود بسوی نجات
یا نابودی نهایی می پیماید :

گاه ی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن
گاه ی نهد در جان تو نور خیال مصطفی
اینسو کشان سوی خوشان وان سو کشان با نا خوشان
یا بگذرد یا بشکند کشتی در این گرداب ها

..

مولانا زر و زن را مظهر نفس و ملازم کلفری میداند و
مخاطبان خود را از پرستش آنها باز داشته ، به مبارزه با نفس
فرا می خواند :

زر و زن را به جان میپرست زیرا
برین دو ، دوخت بزدان کافری را
جهاد نفس کن زیرا که اجریست
برای این دهد شه لشکری را

گمراه ی مرد از آنجا شدت می گیرد که افزار های اغوا گری
بطور کامل در زن قرار دارد. مولانا میگوید ابلیس در آغاز
آفرینش و در ماجرای مهلت خواستن از پروردگار برای گمراه
ساختن بندگان ، ابزار های چون خمر و باده و چنگ را دید ،
اما چون زیبایی زنان را مشاهده کرد ، از فرط شادی و شغف
بشکن زد و به رقص افتاد که با این ابزار ها زود تر میتوان به
مقصود رسید . زیرا کیفیت و لطافت این زیبایی ها بگونه ای
است که فطرت زیبای خواه انسان را که در جستجوی تجلی
خداوند است ، بدین پندار غلط می افکند که خداوند در پرده

لطیف و نازک وجود زن جلوه کرده است . یعنی در جستجوی
آب به آسانی در سراب می افتد :
. . . چون که خوبی زنان با او نمود
که ز عقل و صبر مردان میربود
پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد
که بده زود تر رسیدم در مراد
چون بدید آن چشمهای پر خمار
که کند عقل و خرد را بی قرار
وان صفای عارض آن دلبران
که بسزد چون سپند ای دل بر آن
رو و خال و انبو لب چون عقیق
گویا حق تافت از پرده رفیق

میزان تاثیر زیبایی زن بر مرد و مقایسه آن با سایر جاذبه های
مادی از چشم انداز دیگری هم قابل بررسی است .
شرفتگی انسان به مادیات دیگر یک طرفه است ، مثلاً " جاه
و مال و مقام بی جان هستند و نمی توانند در بر انگیختن انسان
فعالیتی کنند ، اما زیبا موجود زنده است و مظاهر حیات را
دارا است ، لذا میزان جذابیت انسان به او بیش از پدیده های
دیگر است . مولانا می گوید : « هیچ دامی خلق را ماورای
صورت خوب زنان جوان نیست . زیرا آرزوی زر و لقمه از
یک طرف است : تو عاشق زری ، اما زر را حیات زینت است که
عاشق تو باشد . در حالیکه عشق صورت زنان جوان از هر دو
سوی است . تو عاشق و طالب اویی و او عاشق و طالب توست
تو حيله می کنی تا او را بدزدی و او حيله می کند تا تو به وی
راه یابی

حال اگر زیبایی و عشوه و غمزه ء زن با صدای لطیف او نیز
همراه شود ، فتنه انگیزی و اغوا گری صد برابر می گردد:
هست فتنه غمزه ء غمازه زن
لپک آن صد تو شود ز آواز زن

مولانا در جای دیگر استدلال می کند که چون زن عقل و رأی
روشنی ندارد، باید خلاف گفته و مشورت او عمل کنی؛ در

حالیکه زن جزوی از شرّ است. پس نفس که از زن بدتر و کل
 شر است، به مخالفت اولی است:
 گفت گر کودک در آید یا زنی
 کو ندارد رأی و عقل روشنی
 گفت با او مشورت کن و آنچه گفت
 تو خلاف آن کن و در راه آفت
 نفس خود را زن شناس از زن بتر
 زانکه زن جزوی است نفست کل شر
 مشورت با نفس خود گر می‌کنی
 هر چه گوید، کن خلاف آن ذی:
 مشورت را زنده ای باید نکو
 که ترا زنده کند و آن زنده کو؟
 ای مسافر با مسافر رای زن
 زانکه پایت لنگ دارد رای زن
 از دم حب الوطن بگذر مایست
 که وطن آن سوست، جان این سوی نیست
 گر وطن خواهی گذر زان سوی شط
 این حدیث راست را کم خوان غلط
 و اما باید دانست که عرفا و اهل نظر همه یکسان و یک گونه
 نمی‌اندیشند. حضرت مولانا که پرورده آب و خاک بلخ بود،
 از رابعه بلخی به حیث اولین شاعر شهید و اولین شاعر زن
 یادی نمی‌کند در حالیکه یادی از زنان عرب و یهود دارد حتی
 آنها را بر خلاف منفی‌نگری عقیدتی خویش ستایش هم کرده
 است. اما ستایشگر سرپرمغ و بلند پرواز قاف عرفان عطار
 نیشابوری بر خلاف حضرت مولانا نه تنها از رابعه فقط یاد
 می‌نماید که به نوشته مهریه آذرخش: « شیخ فریدالدین عطار
 ، عارف، شاعر و سخنور بی‌بدیل سده هفتم هجری در
 مثنوی الهی نامه خویش داستان عشق خونین این شاهبانوی
 قلمرو شعر و عشق و شهادت را طی (422) بیت و یا به
 روایتی (428) بیت چنان سوزناک و عاشقانه بیان داشته است
 که کمتر داستان عاشقانه بی‌میتواند با آن برابری نماید. » 20

بجا خواهد بود که اگر در رابطه به عرفان و تصوف عطار
نظر صاحب نظر گرامی زرین کوب را اینجا مختصراً یاد
نموده و بعد به اصل مضمون مقال در باره بی بی رابعه که
ای کاش پدرش به عوض [زین العرب] [زین العجم] مینامید
ش ، بر می گردیم.

« به نظر داکتر زرین [تصوف عطار عرفان معتدلی است ، نه
زهد خشک ، ان را ملال انگیز کرده است نه جاشنی (کلام)
حتی در مباحث الهی نامه و مصیبت نامه ، آنرا از مزه زینداخته
؛ در پروردن آن دل نیز بقدر سر تأثیر داشته است ، و گویی با
آنکه در این طرز فکر انسان در پایان سلوک خویش عین حق
میشود ، و در سراسر راه پرسوز و درد خویش برای خود
جایی و مقامی دارد شاعر نمی کوشد دنیا را بکلی همه جا از
وجود او خالی کند تا برای خدا ، برای ذات نامحدود جاهی باز
کند ، در نظر وی وجود انسان ، آئینه و جلوه گاه حق است و بی
آنکه در طی راه بکلی فانی و لاشی شود ، در پایان سلوک
روحانی خویش به (حق) واصل می گردد . از این روست که
تصوف عطار قطع نظر از منشأ آن ، چیز است که خیلی بیش از
عرفان سایر متصوفه ء ما ، با شعر و دل سر و کار دارد و
عبث نیست که شعر عطار نیز مثل عرفان او لطافت و سادگی
بی مانند دارد ، خیلی بیشتر از شعر سنایی و مولوی روح و
ذوق را سیراب و متأثر می دارد . . . بدین گونه تصوف عطار
از آن گونه تصوف است که از راه شریعت جدا میشود و با آنکه
سراسر آن درد و اندوه است ، سوز و شورش ، آن مایه نیست
که عقل و دین را نیز یکسره بسوزد و نیست و نابود کند و
اتصال مستقیم و ارتباط بی واسطه بین انسان و خدا را که
بعضی از اهل سُکر مدعی شده اند ، دعوی کند . . . ظاهر را"
همین مزیت است که در سخن او دردی و تأثیری خاص نهاده
است و تعلیم او را در مزاق کسانی که جرأت و داعیه ء بلند
پروازی های تند روان گستاخ را ندارند ، تا این حد مطلوب و
دلپذیر کرده است . . . » [21

ستاینده سمیرغ ، عطار ، عشق را بعه را نسبت به بکتاش پنهان
نکرده است ، و آن را جدا از نفس و خواهش تن نپنداشته و

مانند برخی از ریاکاران که در پشت نام خدا گناه می آفرینند و انکار حقیقت میدارند ، رابعه را نه عاشق خدا و مصطفی ، بلکه عاشق بکتاش ، و بکتاش را عاشق رابعه میدانند. از نظر عطار، عشق زن ، بر خلاف عقیده مولانا که میگوید :

تا چو زن عشوه خری ای بی خرد
از دروغ و عشوه کی یابی مدد.

عشق پاک ، واقعی و عاری از هرگونه هوس و ریا و دروغ
میتواند باشد ، چنانکه میفرماید :

بیا ای مرد اگر با ما رفیقی

بیا موز از زنی عشقی حقیقی . 21

بزرگ عارف سرده هفتم خراسان زمین حضرت عطار، بر خلاف زهد فروشان قرآن بدست زن ستیز قرون، حتی کیفیت ، لذت و زیبایی ، زبان یک شعر خوب را به عصاره از شراب مرد افکن ساغر لبان زن تشبه مینماید. او در باره شعر و شاعری رابعه می گوید :

چنان در شعر گفتن خوش زبان بود

که گویی از لبش طعمی در آن بود

حضرت عطار ، عارفانه ضمن آنکه جهت غفلت کافران عشق

و منکران انسان شمردن زن و حفظ آبروی رابعه به نوعی

عشق انسانی او را مطابق شریعت منکران عاطفه های انسانی

عمدا" بیوند واژگونه به جایی دیگری میدهد . با آنهم نمی

تواند که حقیقت را فدایی مصلحت اندیشی نماید و خاموشانه در

گذرد. بنا" حقیقت عشق رابعه را بکتاش دانسته میفرماید :

نمی دانست کاری آن دل افروز

بجز بیت و غزل گفتن شب و روز

روان می گفت و شعرو می فرستاد

بخوانده بود گفتی آن بر استاد

غلام آنکه به هر شعری که خواندی

شدی عاشق تر و حیران بماندی. 22

حضرت عطار نیشابوری چنانکه ابو سعید ابوالخیر بلخی در

حق رابعه الطاف نموده و با بهانه اینکه رابعه نه عاشق

بکتاش بل عاشق الله بوده و بدینگونه جسد و مرقد مبارک رابعه را از شر تکفیر تازیانه نوازی و ویرانی کا فران و منکران نجات داد ، با نقل گفتار ابو سعید ابو الخیر تکیه نمود که ما آن را در بالا از زبان حضرت عطار ذکر کردیم.

اما ذکر خیر رابعه از سوی عارف بزرگ و نامی بلخ ابو سعید ابو الخیر هم در نهایت عارفانه و هشیارانه برای به سکوت واداشتن کافران عشق و منکران ارزش های انسانی زنان به عمل آمده است. و هم مبین و اقعیتی است که تا به امروز از آن پرده بر نداشته شده است.

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی یکی دیگر از محدود کسانی است که یاد رابعه را گرامی داشته است. در کتاب تفحات الانس از قول ابو سعید ابوالخیر مینویسد : « دختر کعب عاشق بود بر آن غلام . اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که او میگوید، نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت . او را جای دیگری کار افتاده است .» 23

کلام ابو سعید ابو الخیر را به دو معنی میتوان تعبیر کرد . 1- معنی کنایه در فهم و روال شریعتی ها . 2 - اشاره برای محقین و صاحبان اندیشه که در جستجوی حقایق رمزی تاریخ اند.

از چند بیت محدود که از رابعه بلخی در دست است و از چشم غارت ذؤبلین خرد پنهان مانده است ، بر می آید که به کلام ابوسعید ابوالخیر بلخی « او را کار جای دیگری افتاده » بود. که آن را بر مخلوق نمی شد که در آن روزگاران میگفت. رابعه در اوایل سده چهارم هجری میزیسته. و بنا بر نقل تذکره ها همروزگار با رودکی سمرقندی در اوایل سلطنت سامانیان بوده است . دوران سامانیان در تاریخ پس از ایلغار و تجاوز و حاکمیت دینی و فرهنگی اعراب بر سرزمین ما یکی از درخشان ترین دوره های زندگی سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی کشور ما به شمار می آید . این دوره را به حق میتوان دوران استحاله و بازگشت از کویر سوزان و خونین ذؤیان خرد(راهزنان عرب) به چشمه ساران آزادی و خرد به حساب آورد.

و آن را دوره احیا شخصیت، آیین، و فرهنگ شکوهمند قبل از اسلام تواند گفت. داکتر حسین زرین کوب به نقل از تاریخ بیهقی و زین الاخبار گردیزی در رابطه به سلاله سامانیان مینویسد: « سلاله آل سامان با آنکه نسب خود را به بهرام چوبینه می‌رسانید در کار فرمانروایی بر تدابیر ملکداری کمتر از انگیزه‌های قومی اتکاه نداشت. اکثر امرای این سلسله در کار ملکداری به سنتهای گذشتگان و تدبیرهای پیشینیان آشنا و علاقه مند بودند، از جمله اسمعیل بن احمد، در فتنه‌ی اسپجیاب برای آن که وزیر خود را متقاعد و با خود همدستان کند به وصایای اردشیر استشهد می‌کرد. نواده. او نصر بن احمد که ممدوح رودکی بود در همه‌ی کارها بر وفق رسم پیشینیان به مشورت پیران کار می‌راند. نخستین امرای این سلسله در تمهید دولت و تحصیل استقلال مملکت، طرح احیای فرهنگ گذشته‌ی ایران را، و سرپله‌ی برای مقصود کردند، اما در در خطه‌ی مانند ماورالنهر که در آن از دیر باز همواره اتباع ملل و ادیان مختلف چون زرتشتی و مانوی و بودایی و مسیحی با هم می‌زیسته‌اند، اجتناب از هر گونه تعصب دینی نیز ضرورت داشت. از این رو سامانیان در عین آن که اهتمام به نشر فرهنگ و مآثر قدیم ایران داشتند، توجه به فرهنگ اسلام از قرآن و تفسیر تا حدیث و فقه را نیز از یاد نبردند و احیای فرهنگ ایران را مستلزم اظهار مخالفت با فرهنگ اسلام نشمرند.» 24

در چنین یک شرایطی است که یمامه‌ی بلخ می‌خواهد بال و پر بگشاید و پرواز را بنام آزادی، خرد و عشق آغاز نماید. در زمان سامانیان عملاً " اعراب نه تنها در عرصه قدرت که در عرصه آیین و فرهنگ نیز در میدان باخت نشسته بودند، اگر خانواده‌های مانند غزنویان در تکیه به اسلام منافع خویش را بر جامعه‌ی آن روزگار تحمیل نمی‌نمودند، و به نام اسلام دوباره به رواج فرهنگ عرب نمی‌پرداخته‌اند و روشنفکر کشی را زیر نام قرمطی و زندیق ببار نمی‌آوردند.

سلامت آیینی و فرهنگی و هویتی جامعه‌ی ما از پس اقدامات و شیوه عمل که در دوران سامانیان اتخاذ گردیده بود تا امروز تأمین شده بود.

خراسان را اعراب از لحاظ مادی و معنوی به کویر اجساد آن تبدیل نموده بودند، باآنکه هنوز هم بر کوشک آن اجساد بر نشسته بودند، اما بجای عمل در انتظار فرصت و جستجوی عامل بودند. اما مردم در پی احیا دو باره آیین و فرهنگ خویش در آن کویر به باغبانی برخاسته بودند. کتب زرتشتی، مزدکی، مانی، بودایی، و عیسوی همراه با کارنامه‌ها و شاهنامه‌ها. خدای نامه‌ها در قلوب و ذهن مردم در شگفتن بود، و سراسر کشور با آدمهای نیکو سرشت به بستان تبدیل مییافت. رابعه که پرورده آب و خاک بلخ بود و تربیت فرهنگ غیر عربی یافته بود، با مشاهده آن شورو حال نتوانست که حقیقت فکر و اندیشه خویش را همراه باستایش باغبانان گلهای خرد بصدا در نیاورده و مشت پولادین بر تارک ذویان بد اندیش و اهریمن خوی نکوبد و نگوید که:

زیس گل که در باغ ماوی گرفت — چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت.

ارژنگ یا ارتنگ مانی، که در این بیت بنا بر ضرورت قافیه باید (مانا) خواند. کتاب حضرت مانی است. مانی چنانکه در تذکره‌ها نشر است، شش کتاب نوشته است 1- کتاب گنجینه زندگان یا کنز الاحیا. 2- پراگماتیا. 3- کتاب رازها یا سفر الاسرار. 4- کتاب دیو‌ها یا سفر الجباره. 5- شاپورگان. 6- انجیل زنده یا جاویدان یا انگلیون که همراه یک جلد آلبوم تصاویر بنام (ارژنگ) یا (ارتنگ) یا (ادهنگ) میباشد. مانی از نژاد آریایی بوده، از محل تولد او ذکر موثق شاید این قلم در تذکره نیافته باشد تنها در کتاب ایران در زمان ساسانیان آمده است که فاتک پدر مانی از مردم همدان بود.

یعقوبی نام پدر او را (حماد) میخواند 25.

اما ابراهیم آیتی در حاشیه همین کتاب به نقل از چند منبع از جمله ملل و نحل شهرستانی مینویسد: «نام پدر مانی (فتق

بابک) است 26.

یعقوبی هم چنان بر علاوه ای شش کتاب که از مانی نام میبرد ، مینویسد که : « مانی را کتاب ها و رساله های بسیار است. »

27

آئین مانی در زمان شاپور اول در خراسان و فارس دریاچه باز کرد و شاپور هم سر از این دریاچه بیرون آورد. اما روحانیون زرتشتی این آئین را بدعت شمرده و موفق میشوند که پس از مرگ شاپور به وسیله بهرام پسر هرمز که بگفته‌ء یعقوبی شیفته‌ء بندگان و هوسرانی بود. 28

مانی را به وسیله شاه به قتل رساندند و پیروان او را تار و مار ساختند. « در نتیجه سختگیریها، پس از قتل مانی ، دسته ای از مانویان به آسیای میانه رفتند و چون در آنجا موبدان زرتشتی قدرتی که در مرکز مملکت داشتند دارا نبودند و دینهای مختلف در این ناحیه رواج داشت ، مانویان نسبتاً به آزادی بسر می بردند و به نشر آراء خود می کوشیدند . دین مانی قرن‌ها در حیات دینی آسیای میانه و شرقی عامل موثر بود.

پیروان مانی را مسلمانان بنام زندیق می خوانند . در وجه تسمیه این کلمه آراء متفاوت ابراز شده است ، بعضی علما آن را صدیقا که به ابدال اطلاق می شد ، مشتق میدانند . بعضی دیگر آن را از کلمه زندیک که صفت پهلوی است به معنی کسی که از زند یا تفسیر پیروی می کند و آن را بر متن اوستا ترجیح می نهد ، می دانند و گویند مانویان را به جهت این که میل به تاویل کتب دینی دینهای دیگر داشتند ، چنین می نامند » 29

از ملاحظات تاریخ بر می آید که آئین مانی و مزدکی در خراسان و ماورالنهر تا بسیار دیر بعد از اسلام در پهلوی سایر ادیان وجود داشته است . چنانکه: [(بار تولد) به سوابق مذهبی و فرهنگی مردم ماورالنهر اشاره می کند و با استناد به نوشته های ابن ندیم ، صاحب الفهرست می نویسد : « ساکنان

ماوراءالنهر و سمرقند در کتب خود خط مانوی به کار می بردند ، پیروان فرق و مذاهب نثری هم از قرن سوم میلادی در ایران (پارس) و امپراطوری روم مورد ایذاء و تعقیب قرار گرفته بودند و اندک اندک به ماوراءالنهر هجرت می کردند ، در میان اینان عدهء مانویان بیشتر بود . . . افکار مزدک

بالنسبه تأ ثیری شدید و متمادی در مردم ماوراءالنهر داشته است... و تعلیمات ثنویان نیز در ماوراءالنهر ریشه داشته و ایشان به نوع استواری در مقابل اعراب پایداری میکردند ، اطفای ناپره قیام های ایشان ، به زحمت و سختی میسر بود .»

[30

چنانکه در بالا گفته شد ، احیای آئین و فرهنگ خرد گرایانه مردم کشور ما پس از سکوت سه قرن خونین ، در دوره سامانیان مجال باز آفرینی و نمایاندن خویش را یافتند. رابعه بلخی اگر اولین کس نباشد اولین زنی است که در آن زمان بر ضد مجاهل فرهنگ عرب از شکوه و فرهنگ و آئین پیش از تجاوز و سیطره عرب در سرزمین خراسان یاد نموده و آن جامهء زربفت عروس تاریخ ما را در قامت یک غزل که آهنگ خنیاگر فلک از واژه واژه آن بگوش جان و دل میرسد صورت بخشیده است. در بیت نخست او از مانی که پیروانی زیادی در سرزمین ما داشته و آئینش

مخالطهء از آئین زردشتی ، بودایی و عیسایی بشمار می آمده که بعد ها عناصری از سنت های پیغمبر مساوات و شادی (مزدک) نیز در او انعکاس یافته . کتاب ارژنگ او را به مثابه نماد آن آئین تصویر می نماید.

زیس گل که در باغ ماوی گرفت

چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت

در بیت دوم این غزل رایعه استادانه و خردمندانه از شهر تبت نام میبرد. تبت در آن روزگار یکی از شهر های م هم و نمادین شهر دین بودایی به شمار می آمده است، بر علاوه که زرتشتیان نیز انجا آتشکده های روشن داشتند.

احمد بن ابی یعقوب (ابن واضع یعقوبی) مینویسد: « تبت کشوری است وسیع از کشور چین بزرگتر ، اهل تبت مملکتی بزرگ دارند و نیرومند و با دانشند و در صنعت مانند چین، در کشور آنها آهوآنی است که نافه هایشان مشک است، کیش آنها بودایی و آتشکده ها دارند و چنان نیرومند هستند که کسی با آنها

نمی جنگد.» 31

بنا بر اشارات یعقوبی تبت در آن زمان مهد دانش های متداول آن روزگار نیز به شمار می آمده است . رابعه بلخی ، که زن خردمند و آگاه بود این را میدانسته است . و از تبت به مثابه یک نماد از آئین بودایی و شهر خرد در این غزل استفاده نموده است. و ضمناً خواننده را به تحقیق و تفکر در معنی اوضاع به وجود آمده دعوت نموده می گوید:

صبا نافهء مشک تبت نداشت

جهان بوی مشک از چه معنی گرفت؟

با طرح این نماد است که خواننده غزل رابعه اگر خواسته باشد به معنی مقصود برسد، ناگزیر میگردد که فراز و نشیب اوضاع و احوال روزگاران حال و ماضی سرایش غزل را مورد مطالعه قرار بدهد تا بتواند علت پیدایی دوباره عطر مشک تبت را در وزش صبای زندگی در جهان پیدا نماید.

همیشه طراح و یا سازنده ی یک نماد بنوع با نماد های مطرح کرده خویش رابطه عقلی و منطقی و یا عاطفی و حساسی میداشته باشد . شعر انعکاس از عاطفه ها ، احساس ها و همچنان بازتاب برداشت های شاعر از نماد های بیرونی است. که آن نماد ها پس از پالایش در دستگاه فکری شاعر در شعرش گاه مستقیم و گاه با اشارات و کنایات بسیار شاعرانه و ظریف بیان میگردد . زمانی هم ارائه آن در اثر لزوم و شکل و ماهیت عارفانه به خود می گیرد و گاه رمزی و اسرار آمیز بیان میگردد. که مغز های تنبل و یا بی علاقه از درک آن عاجز میماند.

در غزل نمادین رابعه که مورد بحث ما است در بیت دیگری گفته شده است:

سر نرگس تازه از زر و سیم

نشان سری تاج کسری گرفت

کی و کسری عبارت است از شاهان و خسروان پیش از اسلام در سرزمین ما. اعراب به ویژه شاهان و خسروان اریایی و عجمی را در تواریخ بنام کسری یاد کرده اند . از طرفی دیگر تاج کسری نمادی از شکوه و جلال سر زمین اریانا، بلخ و بخدی و خراسان است . در شاهنامه ی فردوسی تاج شاهان

مظهر فر ایزدی نیز آمده است . در واقعیت تاج کسری بیان
 سمبولیک از فر و شکوه ی قدرت ، آئین ، فرهنگ و پیشینه
 های تاریخ با عظمت ملت ما به شمار می آید .
 همچنان میدانیم که سر یا کله ، گاهی در معنی مغز یعنی
 دستگاه تفکری و مرکز تصمیم گیری انسان بیان میگردد ، و
 نرگس کنایه شاعرانه از چشم است . سیم و زر نمادی از
 غنماندی . در این بیت رابعه بلخی ، به وضاحت چشم های
 روشن و مغز های غنی از اندیشه و تفکر را در پی (نشان)
 یا نمایان ن ، اثر و هدف احیایی فر و شکوه دو باره آئین و
 فرهنگ و سنت و قدرت خسروانی بر ضد مجاهل اعراب در
 آن روزگار با بلند ترین پرواز صور خیال در شعر بیان میدارد .
 او بسیار مادرانه آنهایی را که جیونانه به بهایی زنده ماندن
 و امرار معاش به پستی و بندگی و تابیعت تن در میدهند و خود
 باختگی و خود فروختگی میدارند و برای این پلشتی های
 زندگی خویش توجیحات مخنث هم ارائه میدارند ، خطاب قرار
 داده ، انها را به سرمستی و شور فراخوانده میگوید :
 قدح گیر چندی و دنیا مگیر
 که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت .
 درتها در معنی مجاز کلمه عبارت است از جهان ، و در حقیقت
 صفتی است مبنی بر ذلیل ، پست و فرومایگی .
 در مورد قدح نیز باید گفت که قدح در فارسی بر علاوه ی
 ساغر و پیمانہ ، معنی کاسهء بزرگ را نیز میدهد . که بدین
 صورت میشود که در بیت بالا به معنی خود بزرگی و بزرگ
 اندیشی در برابر پستی منظور عقابینه دخت بلخ رابعه بوده
 باشد . همچنان نمی توان گفت که منظور شاهدخت بلخ عبارت
 از واداشتن مغز های متفکر و روشن بینان آن روزگار در عیب
 کردن و طعن کردن قرابت و همپیوندی های فرا بومی با
 اعراب نبوده باشد . زیرا (قدح) همچنان : « عیب کردن و
 طعن کردن در نسب کسی را گویند ، و نسب ، قرابت خویشی و
 خویشاوندی را گویند . » 32

بنا بر این ام الشعراء حضرت رابعه، بدبختی انسان را در پست زیستن و پلشت اندیشیدن و در تعلق و اسارت دیگران بودن عبارت میدانند.

همچنان یمامه ی بلخ رابعه همانگونه که گفته آمدیم از آئین ها و فرهنگهای رایج در افغانستان آن روزگار با بکارگیری نماد های معین و مشخصی که بیانگر باطن هویت اجتماعی، آئینی، فرهنگی و ملی ما بوده است انگاره های فروزینه بر نسل های پسینه از خویش بیادگار گذاشته است. در این انگاره آفرینی، او خواسته این واقعیت را ارمغان بخشد که موجودیت پدیده های باهم متضاد در یک جغرافیای واحد با وجود تخالف می تواند در همپیوندی و تاثیر گذاری در یکدیگر زندگی نموده و باعث پوینده گی و تکامل جامعه باشد.

در پهلوی آئین های عجمی که در هئیت تاج کسری، آئین میترائی، زرتشتی و در نماد تبت آئین بودایی و با ارزنگ مانی، مانویت را، رابعه بازتاب داده، از آئین ترسایی نیز غافل نمانده است. ما چنانکه گفته آمدیم در خراسان یعنی افغانستان امروزی همه آئین ها و فرهنگ ها در هم پیوندی و تسامح و تسامع میزیسته اند و یک بخش قابل ملاحظه جامعه ما پیروی آئین عیسویت بودند. رنگ کبود یا لاجوردی نمادی از آئین ترسایی است. چنانکه در کتاب مقدس خداوند بار ها با این رنگ عبادتگاه ها و جامه های روحانیون را سفارش نموده است. رابعه این ستاوند نشین حمله شعر و خرد همه زمانه ها در آخرین آیه غزل آسمان سایه خویش این پاره جامعه ی ما را چنین شریین و شاعرانه و شنگینه ارج می گذارد و می گوید:

چو رهبان شد اندر لباس کبود
بنفشه مگر دین ترسئ گرفت

از این آیت شعری رابعه بر می آید که چنان زمینه آزادی و استحاله و احیا فراهم آمده بوده که راهبه های زیادی دوباره پیدا گشتند که گفتی همه دیگران دین ترسایی گرفته باشند. او همه بی دیگران را به گل بنفشه تشبیه می آورد. بنفشه گلی است که دارای پنج گلبرگ میباشد. در افغانستان به شهادت تاریخ پنج آئین و فرهنگ در قبل از اسلام رایج بوده است.

میتزایی ، زرتشتی ، بودایی ، مانویت و عیسویت . از بت پرستی و یهودیت اشاره های به ندرت در تاریخ کشور ما پیدا است . جالب اینست که بنا بر شهادت تاریخ همیشه همه ی این پنج آئین در مقابله با فرهنگ تازیان متحد بوده و قربانی داده اند .

هم چنان رابعه به زیبایی و ظرافت جنس خویش می پرسد که :
مگر چشم مجنون به ابر اندر است
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

در اینجا مجنون نماد از دیوانگی است که دیوانگی خود بیان از جهل و بیابان نشینی ، و بیابان نشینی صفت خاصه اعراب بشمار میرود . و گل مظهر زیبایی و گلگونگی رخسار لیلی مظهر سعادت و ازادی میتواند باشد . از طرف دیگر زن در آئین و فرهنگ عرب فاقد ارزش های انسانی و بنده و کنیز مرد است . و هر بنده و کنیز چهره پژمرده و بی خون و کمرنگ دارد . پس وقتی رخسار بنده و کنیز می شگفت و به رنگ گل در می آید که از زندان آزاد گردد ، یعنی چشم عفريت جهل و خشونت در ماتم زوال خویش اشک بریزد . یعنی در پی زوال سرما است که گل بهار می شگفت و اشک به شراب نشاط و زندگی در لاله آزادی حیات تبدیل می یابد . همانگونه که رابعه می گوید :

بمی ماند اندر عقیقین قدح

سرشکی که در لاله مأوی گرفت .

بدین گونه غزل مورد بحث که من خلاف صلاحیت خوش به آن عنوان (عقیقین قدح) را میدهم . در هفت بیت ، هفت پرده از راز ها و اسرار های زمان خویش را بیان نموده است . راز ها و اسرار هاییکه واقعا " انگونه که ابو سعید ابو الخیر میگوید : « نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت » بحق که رابعه را « جای دیگر کار افتاده بود » او به اصالت جامعه در تمام عرصه ها می اندیشد ، او رسالت روشننگری و شریسه ای ناموس آئین ، فرهنگ و هویت را در بغل گرفته بود و مادرانه بدوش می کشید ، چیزی که خلاف عقیده و ایمان سردمداران و پاسداران شرع بوده است . در روزگار رابعه ، بلخ مرکز تجمع اعراب

بود، اعراب که در سپاه احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم وارد بلخ شده و مسکن گزین گردیدند. وجود نامیون اعراب بود که بلخ زیبا را عنوان قبةالسلام دادند. پس ابوسعید ابوالخیر بجا گفته بود. که نمی شد زشتی های را که مخلوق زیبا میدانستند و روا بر ایشان اشکار کرد. زیرا اکثریت مخلوق یا عرب بود یا مستعربه و حاکم و مفتی و قاضی را نیز همین ها تشکیل میدادند، و مردم اصلی بلخ موالی شمرده میشدند. حتی کعب پدر رابعه را نیز عرب گفته اند. این گفته میتواند عین حقیقت باشد، زیرا یک عرب میتواند دختر خویش را (زین العرب) لقب بدهد. پدر او باید از اعراب قزدار باشد این شهر باید در تجاوز محمد بن قاسم ثقفی در تصرف اعراب در آمده باشد زیرا این سرزمین را در آن روزگار جزء از ایالت های سند می شمردند. «اصطخری در مسالک الممالک، قزدار یا قصدار را جزو از بلاد سند شمرده و می گوید قصدار شهر طوران یعنی حاکم نشین آن ناحیه است. و در باره طوران می گوید: طوران حاکم نشین آن قصدار است و شهریبست که روستا و حوالی دارد و در دست مردی است معروف به مغیربن احمد که تنها بنام خلیفه عباسی خطبه می کند. ابن حوقل در صورة الارض و مقدسی هردو با اصطخری موافق اند.» 592

از فضیلت و معرفت کعب پدر رابعه در تواریخ ذکری نرفته است. آنچه که در تذکره ها آمده، گفته شده که کعب هنگام مرگ سرپرستی رابعه را به پسرش حارث می سپارد و از او میخواهد که شوهر خوب برایش بیابد. این هم معلوم نیست که حارث و رابعه خواهر و برادر تنی بوده اند یا نه؟ زیرا حاکم های عرب بر علاوه کنیزان بسرهار کمتر از چهار زن نداشته اند. اما به گمان نزدیک به یقین مادر رابعه از دختران با فضیلت بلخ بوده و در تعیین رشد شخصیت و تربیت دخترش نقش مادرانه داشته است. زیرا پدران عرب کمتر مهربان با دختران خویش بودند، و اکثراً " دختران و زنان در حرمسرا ها و یا در کنار مادران خویش بزرگ میشدند و امروز که امروز است وضع به همان منوال است.

اما آیا رابعه به جرم عشق به قتل رسانده شده است؟
رابعه خود پاسخ این پرسش را منفی می‌دهد. و اتهام عشق را بر
خود حیل و مکر و فریب برادر خود شمرده می‌گوید:
مرا به عشق همی متهم کنی به حیل
چه حجت آری پیش خدای عزو جل

الهامهء مفتاح، در کتاب جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون ،
مینوسد که: « حارث به سبب این نسبت عاشقی ، تصمیم به قتل
خواهر می‌گیرد . ابتدا غلام را در چاه افکنده ، سپس رگزن را
فرا خوانده که رگ رابعه را قطع کرده، بگذارد تا آخرین قطرهء
خون او بریزد . رگزن امر او را اطاعت می‌کند و رابعه را در
حمام رگ می‌زند ، و در حمام را بر روی او با خشت و گچ
می‌بندد . رابعه به خون خود بر دیوار می‌نویسد:

مرا به عشق همی متهم کنی به حیل

چه حجت آری پیش خدای عزو جل»³³

بدین گونه ملاحظه می‌گردد ، که نسبت عشق برای پیدا نمودن
دستآویز شرعی قتل او تهمتی بوده که در اثر حيله گری مکر و
فریب حارث برادرش عنوان گردیده است . و این حیل و اتهام
یگانه وسیله ای بود که حارث در تکیه بر آن توانسته قتل رابعه
را صیغهء شرعی بدهد. عشق مانند هر عمل نیک و زیبایی
دیگر چون شعر، موسیقی ، رقص، خنده و شادی، و در یک
کلمه زندگی ، در دین عرب محکوم است . به ویژه عشق و آنهم
از سوی زن . زیرا چنان که گفته آمدیم زن در شریعت عرب
فاقد ارزش های انسانی است . در حالیکه عشق عالیترین ارزش
انسانی است . و اگر زنی ابراز عشقش پذیرفتنی باشد . پس او
دارایی سجایایی انسانی می‌گردد. و این خلاف مقولات شرعی
عرب است. در مقولات شرعی عرب پیدایی عنصر عشق در
وجود زن و یا اظهار عشق از سوی زن ، دلالت بر روسپیگری
زن میکند . و این امر باعث سنگسار زن است. رابعه این
حقیقت را بهتر از هر کسی دیگر میدانست . بهمین خاطر بوده
که عشق خود را بگفته عطار پنهان داشته بود ، و جز دایه و یا
هم شاید مادرش از این عشق کسی دیگری خبر نداشت. اما
حارث در برابر سوال دیگری قرار گرفته بود که باید رابعه را

به قتل میرساند . سوالی که با آشکار کردن آن نمی توانست
رابعه را محکوم به مرگ نماید . حارث میبایست حاکمیت دین
بر عقل و خرد در خراسان را که پس از تجاوز اعراب
استقرار یافته بود حفظ میکرد و بنا بر شعار شارع این تیمیه به
مثابه مومن نمی بایست در برابر عقل و خرد سر فرود می
آورد. 34

گرچه قتل و کشتار خردمندان در طول تاریخ بعد از اسلام
برائت شرعی و بگفتهء مسلمانان آسمانی داشته و دارد و
سراسر تاریخ وطن ما به خون خردمند زنان و مردان دوره های
مختلف قرون و اعصار پس از ایلغار اعراب رنگین است . اما
در روزگار سامانیان برای اعراب که هنوز حاکم و مقتی باقی
مانده بودند مشکل مینمود که کسی را به جرم (رده) [از دین و
سنت عرب برگشتن] گردن بزنند و یا به دار بیاویزند و یا
شاهرگ او را ببرند. زیرا چنانکه گفتیم این دوره دوران
مسامحه بود و بنوع از انحا حتی از سوی امرای وقت از استحا
له پشتیبانی محتاطانه به عمل می آمد.

بنا" حارث بن کعب چاره بی نداشت که رابعه را که علیه ائین
و فرهنگ و حاکمیت اعراب همأ از زمان گردیده بود، و خلق
را در پی نشان تاج کسری فرامبخواند ، به قتل نرساند و متوسل
به حیل و تفتین در موجه نشان دادن این قتل مطابق به اصول
شریعت نشود .

یگانه راه اینکه همانا محکوم کردن رابعه به عشق بود که برائت
شرعی برایش میداد . در غیر آن بنا بر جو حاکم دوران سامانیا
ن اگر او را بر اثر گرایش به عقل و خرد محکوم مینمود ، خود
محکوم میگردد. بنا" از مقولات دینی خویش استفاده به عمل
آورده و خون رابعه را بریخت.

این نکته نیز قابل یاد آوری است که پس از قتل رابعه ، مفتیان
فرهنگ عرب برای برائت حارث و حقیر به شمار آوردن
عشق بزرگ و انسانی رابعه سعی نموده اند مساله نژادی و
طبقاتی را نیز در این ماجرای خونین وارد نمایند .

در تمام تذکره ها و به تاسی از تذکره ها در سایر پژوهشهای معاصرین، هم بکتاش را غلامی از غلامانی حارث میخوانند در حالیکه این مسئله قابل تأمل است.

در تذکره ها آمده است که: «بکتاش نیز به عشق رابعه مبتلا شد. یک ماه بعد در جنگی که برای برادرش (حارث) روی داد بکتاش زخمی شد و نزدیک بود که اسیر شود که ناگاه زنی رو بسته ای خود را به صف دشمن زد و تنی چند از آنان را کشت. و بکتاش را نجات داد و لشکر حارث پیروز شد.»³⁵ از این گزارش دو مسئله روشن میگردد. یک اینکه سخن محمد عوفی را دقیق میسازد که در لباب الالباب بر تجلیل از رابعه می گوید: « دختر کعب اگر چه زن بود اما به فضل بر مردان جهان بخندیدی. فارس (رخش سوار جنگجو) هردو میدان و والی (فرمانروا) هر دو بیان بر نظم تازی قادر و در شعر فارسی بغایت ماهر بود.»³⁶

رابعه نه تنها اولین شاعر زن، او لاین شاعر شهید، بلکه اولین زن است که پس از تجاوز و استقرار حاکمیت زن ستیز اعراب در میدان جنگ ظاهر میشود و بر دشمن میبازد. و این یکی دیگر از میراث های زنان خراسان زمین است که به او رسیده بود. دومی دیگر اینکه بنا به گفته عطار وقتی آن زن که جز رابعه کسی دیگری نیست، در میدان جنگ زخم بکتاش را می بندد و بکتاش را نجات میدهد و در اثر آن دوباره بکتاش به میدان می آید و این بار بر دشمن پیروز میگردد. معلوم میشود که بکتاش غلام نیست بلکه سردار جنگی است. دلیل دیگر اینکه در بسیاری از تذکره ها خواننده شاید خوانده باشد که گفته شده رابعه بکتاش را در یکی از مجالس بزرگی که حارث ترتیب داده بود. می بیند و عاشق او میشود. پس چنین بر می آید که بکتاش غلام نبوده که در مجالس شاهانه راه داشته است. گذشته از این ها حارث نتوانسته بکتاش را بکشت، و این باید از سببی باشد که قتل او به نسبت بزرگی مقام که داشته برای حارث مقدور نبوده، ورنه چگونه است که خون خواهر را می ریزد. اما غلام را در چاهی زندانی میکند، مگر قتل یک غلام برای حارث مشکل بود؟ بر علاوه بکتاش چنان زور و نفوذ دارد که

از چاه کشیده میشود و پس از آنکه از قتل عشق خود به وسیله حارث آگاه می گردد بلا فاصله بدون هیچ ممانعتی وارد قصر شاهی می شود. و گردن قاتل را میزند.

عشق، کنیز و غلام، ترک و عرب نمی شناسد. اما این در آن روزگار که اعراب خود را فاتح به شمار می آوردند از لحاظ نژادی نیز خود را برتر می دانستند، و اسناد بیشماری موجود است که اعراب ازدواج دختر عرب با عجمی را ممنوع قرار داده و آن را سبب ننگ خویش می شمردند. زیرا آنها فاتح بودند دیگران را همه مسلمان ساخته بودند یعنی تسلیم خویش و بر غیر عرب موالی می گفتند یعنی بنده و غلام. اما بهر حال رابعه حمامه ی از سرزمین بلخ بود. یمامه ای خرد که بدست ذویان خرد به قتل رسید.

او را باید در پهلوی اولین شاعر زن، اولین شاعر شهید بدست ذویبلخ خرد، و اولین رخس سوار میدان نبرد و نجات دهنده معشوق در آورگاه بر شمرد. رابعه را باید بمثابه الهه ی عشق و جمال به ستایش گرفت و چون تندیس خرد رهبایش کرد و از پیشه هایش را شگوفان داشت.

پینوشتها:

- 1- کتاب مؤنس / فروش یوسف / سفر پیدایش / ص 37 - 45
- 2- همانجا - / منصب والای یوسف / پیدایش / ص 50
- 3- قرآن / ترجمه بهالدین خرمشاهی / سوره یوسف / آیه 28
- 4- شیخ عبدالرحمن جامی / نفحات الانس / به تصیح عابدی / ص 627
- 5- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری / الهی نامه / ص 342
- 6- داریوش شایگان / آیین هندو و عرفان اسلامی / ترجمهء جمشید ارجمند / ص 59
- 7- همانجا / 60
- 8- همانجا / ص 59 - 60
- 9- مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 9 / ص

- 10 - همانجا / 378
- 11 - فصلنامه کتاب زنان / شماره 15 / مریم حسینی 1383
- 12 - همانجا
- 13 - فصلنامه آسمایی شماره سوم سال چهارم 1379 م
- 14 - سلیمان راوش / همین کتاب / ابوبکر محمد بن زکریای رازی
- 15 - همانجا
- 16 - قرآن - ترجمه بهالالدین خرمشاهی / سوره احزاب / آیه 50
- 17 - علی دشتی / 23 سال رسالت
- 18 - قرآن / سوره آیه النبا / آیه 31-32 - 33 - 34
- 19 - همانجا - سوره آیه دخان / آیه 51 - 54
- 20 - طبری / تاریخ طبری / جلد 1 / ص 64
- 21 - فصلنامه کتاب زنان / شماره 16 / سال 1383 / مقاله
داکتر اکرم جودی نعمتی
- 22 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 9 / ص 383 / و کاروان حله / زرین کوب / 201
- 23 - شیخ عطار نیشابوری / الهی نامه / ص 51
- 24 - همانجا / ص 340
- 25 - جامی / نفحات الانس / ص 626
- 26 - حسین زرین کوب / از گذشته ایران / ص 222 - 223
- 27 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 1 / ص 196
- 28 - همانجا
- 29 - همانجا
- 30 - همانجا
- 31 - سهراب سینتا مینو / ادیان و مذاهب در ایران / سایت
فرهر
- 32 - مرتضی راوندی / تاریخ اجتماعی ایران / جلد 9 / ص 27 / 26
- 33 - یعقوبی / تاریخ یعقوبی / جلد 1 / ص 221
- 34 - عمید / فرهنگ دو جلدی عمید

35 - سعید نفسی / تعلیقات و حواشی تاریخ بیهقی / جلد سوم /

ص 1139

36 - الهامه مفتاح / تاریخ بلخ و جیحون / ص 231.

یادداشت: این نوشته از جلد دوم کتاب سیطره 1400 ساله
اعراب بر افغانستان از این قلم (سلیمان راوش) گرفته شده
است